

متن پرسش

"انقلاب در حجاب ایدئولوژی انقلاب" بسم تعالی سلام استاد: مزاحم شدم تا شاید بتوانم کمی از حال و هواهای نه چندان منظم خود را به عرض رسانم به امید این که فایده ای برای خودم و مخاطب داشته باشد. مدتی پیش در جلسه ای از اهل تفکر بودم که حضرتتان و دو تن دیگر از اساتید اهل اندیشه، به طرح پرسش هایی برای تفکر و تعمق و تامل می پرداختید. یک نکته این که بنده هر وقت دغدغه های تفکری و اجتماعی و انقلابی متورم و فعال می شود به تبعش سردردم هم. از سر همین دغدغه ها شروع می شود بنابراین بلافاصله پس از شروع صحبت تان سردرد های حقیر آغاز شد و کشمکش های درونی، مرا وارد نزاع دو طرفه با خود کرد. شاید بگویید چرا این را با شما در میان گذاشم؟ هدفم از گفتن این مطالب این است که بگویم مساله خیلی برایم مهم و اساسی است. و من در این احوال، حال کسی را دارم که سقف خانه اش بر سرش هوار شده و مضطربانه نفسش زیر آوار هزاران فکر و دغدغه بند آمده. حقیقتا مدام مشغول به رفت و آمد در این وضعیت، منتها تنها تفاوت، در شدت و ضعفش هست که هر بار بر دوشم این سنگین، سنگین تر می شود و این سینه، تنگ تر. البته شاید برخی از این سخنان، برداشت شعاری، یا زیاده گویی کنند اما بنده سعی کردم در این سخن خود باشم. تاریخ امروز آدمی، تاریخ عجیبی است. فکر می کنم باید نام این دوران را «تاریخ برزخ بشری» نامید. تاریخی که انسان در دوگانه ها و صدگانه های تصمیم، رها شده است، اینجاست که تشنّت و کثرت ها خوره ی جان می شود و بشر در سرگردانیِ حول ناکی قرار می گیرد. از آنجا که امروزه آدمی هویت اصیل خود را گم کرده و بدون خودآگاهی به مثنی ناصیل پوشالی چنگ زده، پس بدیهی ست که در برزخ تصمیم ها قرار بگیرد چرا که هر بار به زعم خود تصمیم قاطعی گرفته ولی باز از جهتی در لبه ی پرتگاه بوده، او مدام لغزیدن های خود را تجربه کرده و آخر نتوانسته به تصمیم تمام شده ای برسد. واقعا چنین مسیری «پولادین مردی» و «عارف انسانی» می خواهد تا در این برزخگاه با تمام سستی هایش به محکمی قدم بردارد و در عین حال بتواند جمع اضداد کند. مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی واقعا چطور می شود بین «دین»، «سیاستم»، «عدالت»، «تفکر» و... را که هر کدام در زیر خرواری از معانی دفن شده اند جمع کرد؟ و اصلا آیا ذاتا جمع شدنی هست؟ راه ما کدام راه است و ما واقعا باید در کدام منزل مسکن گزینیم؟ نزاع توسعه یافتگی و نیافتگی چه نسبتی با زمین ما که در آن انقلابمان صورت گرفته دارد؟ انقلاب ۵۷ که به زعم کثیر متفکران و عالمان، آن پدیده ی تاریخ قرن اخیر است، در تاریخ امروز چه جایگاه و حضوری دارد؟ این پرسش ها و امثال این ها برایم بارها به جواب هایی رسیده اما نتیجه اش جز عمیق، دقیق و

پیچیده تر شدن همین پرسشها نبوده _ اما به عنوان جمله ی معترضه این نکته را باید گفت که شاید بشود حیرت از این پرسش ها را تحمل کرد ولی وحشتناکی غیر قابل تحمل ماجرا آنجاست که عده ای و یا بهتر است بگویم اکثرا گمان کنند این دست، مسائل چیزی نیست که قابل تامل باشد. و به راحتی می شود از کنارش عبور کرد. واقعا نام این را «انحطاط» نباید گذاشت؟ نمی خواستم اینقدر سخن مقدمه ام به درازا کشیده شود اما این قلم بود که مرا با خود برد، بگذریم. چند سطر بالاتر گفتم حال کسی را دارم که سقف خانه اش بر سرش هوار شده و مضطربانه نفسش زیر آوار هزاران فکر و دغدغه بند آمده آری در دو گانه ای از باید و نباید قرار دارم که از هر طرفش آغشته به خُسنی است اما امکان آلوده شدن به آفتی را هم داراست. از یک طرف با دغدغه های انقلابییم که از درون می جوشد به یقین رسیدم که در این دوران برای آرمانهای پیش رویمان، «باید کاری کنیم» در جایی از شهید عزیز سید مرتضی آوینی جمله ای خواندم که با جانم یگانه و با وضع سازگار بود. او می گفت: «تحول تاریخی بشر جز از طریق انقلاب ممکن نیست، آنان که این نظریه را نمی پذیرند، به وضع موجود دل بسته اند. در درون انسان، میلی برای ماندن هست و میل دیگری هم برای رفتن؛ و این دومی قوی تر است.» این دغدغه و باید همچون آتشی جان مرا می سوزاند و به من اجازه ی نشستن و «در سکون مرداب وار» بودن نمی دهد و ندایی درونی بر سر جانم فریاد می زند که برخیز و حرکت کن، برخیز و کاری کن و این همان حسن کار ماجراست اما چه بگویم که وقتی در مسیر این «باید و کاری کن» قرار می گیرم به جای اینکه به آهنی برای آهنگری آتش جانم برسم با آب سردی مواجه می شوم که همه ی سوز و آتش و حرارت جانم را سرد و خاموش می کند و مرا از حرکت و کار منصرف می کند چرا که تا قصد راهی را می کنم می بینم جز دچار آفت عمل زدگی ها و ایدولوژی ها شدن مرا حاصلی نیست.

اینجاست که آن شور و فعلیت انقلابی منفعل می شود. دکتر داوری در کتاب فلسفه در دادگاه ایدولوژی می فرمایند: «اکنون در همه جا و به خصوص در جهان در حال توسعه، همه چیز با میزان و ملاک ایدئولوژی و سیاست سنجیده می شود یا درست بگویم فلسفه و هنر و حتی دین را در دادگاه ایدئولوژی محاکمه می کنند.» مدتی پیش که فضای جامعه مشغول ماجراهای سیاسی و انتخابات بود و جولانهای حزبی، داغ داغ بود وقتی با برخی دوستان گفت و گو می کردم سعی کردم صحبت و اشاره ای بیرون از فضاها ی حزبی داشته باشم به طوری که از صحبت برداشت های جناحی نداشته باشند اما بعد از گذشت مدتی طولانی از بحث جز سردرد برایم نتیجه ای حاصل نشد چرا که اینقدر سیاست زده گی بر فضای کلام ما استعلا داشت که نفسی برای نفس کشیدن در گفت و گوی معطوف به حقیقت پیدا نمی شد و نه زبان خود را زبان حقیقت گوی فراتر از ایدولوژی ها و حزب ها دیدم و نه گوش مخاطب را گوش شنیدار حقیقت دیدم. اما از طرف دیگر دغدغه های تفکریم هم مرا به این سمت و سو می کشاند که می بینم در مقابلم یک «نباید» نیز قرار دارد که می گوید ما در وضعیتی از انحطاط تاریخی قرار داریم که انسان امروز باید سعی کند کاری نکند، یکی از اساتید اهل تفکر، نقل قولی از جناب دکتر داوری آوردند که در جواب سوال کسی که از ایشان پرسیده بود درین دوران چه کار باید

کنیم؟ با این مضمون پاسخ داده بودند که «فکر می‌کنم باید سعی کنیم کاری نکنیم». در دورانی از انحطاط قرار گرفته ایم که تفکری برای تذکر ما در صحنه وجود ندارد به نحوی که هر پرسش بنیادی که می‌خواهد به صحنه بیاید در میانه ی راه زیر بار هزاران سوء تفاهم خفه می‌شود و هزاران حجاب به حجاب جان او افزوده می‌شود. اینجاست که آن «نباید» برای انسان خود نمایی می‌کند و من با خود می‌گویم همان بهتر که سکوت پیشه کنم و در «انتظار» مددی بنشینم که البته این انتظار خبر از یأسی می‌دهد که این خود نویدی است چرا که وقتی انسان به ضعف خود، خود آگاه شود و از خود مایوس شود قسمتی از راه را نیز طی کرده به قول شهید آوینی «یاس انگار اگر به علت یاس خویش وقوف یابد، در واقع از آن عبور کرده». اما چه کنم که این هم خود دارای آفتیست، آفتش چیزی نیست جز انزوا، گوشه نشینی و عُزلت که در عین بی‌تاریخی است و این خود نشان از نحوه ای «غفلت»، «وحشت» و «اکنون زدگی» است سید مرتضی آوینی در «آخرین دوران رنج» این گونه می‌گوید «ناظران بعد از نیچه را دیگر گرداب بلا. بلعیده است و نمی‌توانند جز به (اکنون) چشم بگشایند؛ گذشته را نیز با همین چشم می‌بینند و آینده را نیز در استمرار همین اکنون می‌یابند؛ چونان که گرفتار حریق گشته است که از غیر اکنون و این وحشتی که بر جانش مستولی است تصویری ندارد. ... درحال اسیر است؛ نه از دیروز تصویری دارد نه از فردا.» خلاصه حضرت استاد من درین کشاکش برزخ گونه ی قرار و بی‌قراری و باید و نباید در رفت و آمد و پای ایستادن نیز ندارم و در پایان این سیاه گویی و زیاده گویی هایم می‌گویم اگر علی علیه السلام به قول و سخن دکتر شریعتی که می‌گوید «علی تجسم عدالت مظلوم در تاریخ بشر است، علی نه تنها قرآن ناطق است بلکه آزادی ناطق است عدالت ناطق است انسانیت متعالی ناطق است و همه ی رنج‌ها... [که انسانیت دیده]... در چهره ی علی در حلقوم علی می‌نالد و رنج علی این است ...» پس «ای علی ای شیرمرد خدا و مردم، رب النوع عشق و شمشیر» ما شایستگی شناخت تو را از دست داده ایم» شناخت تو را از مغز های ما برده اند» اما ما منتظریم به این امید که "عشق تو را علی رقم روزگار، در عمق وجدان خویش، در صف پرده های دل خویش، همچنان مشتعل نگاه داشته ایم» آیا این پرسش جای تامل ندارد که اگر ما شایستگی شناخت حقیقت را در این تاریخ از دست داده ایم به این دلیل است که مرگ آگاهی را از دست داده ایم؟ آیا غیر از این است که وحشت نیست انگاری اومانستی امروز، ما را فرا گرفته است و غافل از اصل خویش که همان بقاء و جاودانگی خلیفه الهی است شده ایم در پایان شهید آوینی در وصف مرگ از زبان امیرالمومنین چنین می‌گوید «نفس های انسان گام هایی است که به سوی مرگ بر می‌دارد. حضرت علی علیه السلام سخنان ازین دست که همه ملامت از مرگ آگاهی باشد بسیار دارد.... مرگ آگاهی یعنی این که انسان همواره نسبت به این معنا که مرگی محتوم را پیش رو دارد آگاه باشد و با این آگاهی زیست کند و هرگز از آن غفلت نیابد. مردمان این روزگار سخت از مرگ می‌ترسند و بنا بر این شنیدن این سخنان برایشان دشوار است اما حقیقت این است که زندگی انسان با مرگ در آمیخته است و بقائش با فنائش... مرگ پایان زندگی نیست آغاز حیات دیگری است ... حقیقت این

عالم فناست و انسان را نه برای فنا که برای بقا آفریده اند «...خُلِقْتُ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ...». نیمه ی
رمضان/۹۵

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: اجازه دهید از آخر شروع کنیم و معنای مرگ آگاهی که مقام فتحِ همه‌ی امکاناتی است که بشر برای زندگی می‌یابد. و آن وقتی است که خود را نه تنها از گذشته و آینده، حتی از «خود» آزاد کنیم و با وجودی روبه‌رو شویم که عین لاجودی و به تعبیر صدرالحکماء، عین ربط است و لاغیر. وجودِ معلّقی است که هیچ‌چیز نیست تا بخواهد «چیزی» شود، تنها «چیزی شدنش» با نظر به هیچ‌بودنش برایش ظهور می‌کند. هیچ‌بودنی که تنها به سویِ حق‌بودن، او را معنا می‌دهد و این حقیقتاً فتح بزرگ تاریخی است که با حضرت روح الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» شروع شد، آن‌گاه که در آخرین کلماتش یعنی آن کلمات معنابخشی به همه‌ی عالم و آدم، ندا سر داد: «مگر بیش از این است که فرزندان عزیز اسلام ناب محمدی در سراسر جهان بر چوبه‌های دار مبروند؟ مگر بیش از این است که زنان و فرزندان خردسال حزب الله در جهان به اسارت گرفته میشوند؟ بگذار دنیای پست مادیت با ما چنین کند ولی ما به وظیفه اسلامی خود عمل کنیم». و این ترسیم یک زندگی کامل در این تاریخ است که هم با انقلابی‌بودن و هم با بی‌عملی همساز می‌باشد. در چنین فضایی انسان با تمام وجود، یک عزم می‌شود و آن؛ مقابله با هرچیزی که حقیقت انسان را به حجاب برده است؛ و در عین انقلابی‌بودن، گرفتار سطحی‌نگری‌های روزمره نمی‌گردد که موجب خاموش کردن عزم انسان گردد. معلوم است که درکِ حضوری تاریخ کار آسانی نیست که زبانِ امروزین توان گزارش کردنِ آن را داشته باشد، ولی شاید تذکری را به زبان آورده باشم که موجب گشودگی افقی گردد و به جای «فهمیدن» و در حافظه سپردن، «تفکری» را به میان آورد که با هیچ فهمیدنی قرار نگیرد و همچنان «تفکر» باقی بماند. در این صورت مسلم دیگر تقابلی بین انجام‌دادن و انجام‌ندادن برای ما نمی‌ماند که در فشار آن قرار گیریم و به گفته‌ی شما سؤالات مان چون آواری بر سرمان خراب شود. موفق باشید